



Pippo landet im Gehege von Krokodil Fudo auf einem sonnengewärmten Stein. „Hast du vielleicht geheult?“, fragt er.

„Ich heule nie“, sagt Fudo. „Aber fällt dir vielleicht noch ein Gute-Nacht-Gedicht ein?“

Pippo denkt nach. Dann hat er eine Idee:

„Das Krokodil macht am Abend viel Geschrei, es will nämlich keinen Haferbrei!

Bei Vollmond will es lieber ein Ei – schon bringt es ihm der Papagei.“

„Gutes Gedicht“, kichert Fudo. Doch dann hört auch Fudo das Heulen.

„Ich schaue nach, was da los ist“, sagt Pippo. Fudo schließt seine Krokodilsaugen und freut sich schon auf seine Träume.

پپیو در محوطه تمساح روی سنگی می‌نشیند که در آفتاب گرم شده‌است. پپیو از او می‌پرسد «فودو، تو زوزه می‌کشیدی؟»

فودو می‌گوید «من هیچ‌وقت زوزه نمی‌کشم.

اما یه قصه قبل از خواب یادت میاد برام بگی؟»

پپیو کمی فکر می‌کند. بعد فکری به سرش می‌زند:

«تمساح شب‌ها داد و بی‌داد می‌کنه،

چونکه می‌خواد خوراکی خوشمزه بخوره!

ماه شب چهارده که میاد، دوست داره تخمه بخوره

که آقا طوطی هم فوری براش می‌آره.»

فودو زیر لب می‌خندد و می‌گوید «شعر خوبی بود.»

اما بعد فودو هم صدای زوزه را می‌شنود.

پپیو می‌گوید «من برم ببینم اونجا چه خبره.» فودو

چشم‌های تمساحی‌اش را می‌بندد و با خوشحالی منتظر

خواب دیدن می‌شود.